

هر کسی از ظنّ خود شد یار "خان"

یداله خسروشاهی

سایت عصرنو

اولین بار با خواندن دفاعیات یکی از زندانیان سیاسی با نام او آشنا شدم و به افسانه شکست ناپذیری او پی بردم. بعدها در سال ۵۳ پس از دستگیری و اقامت در بند ۲ و ۳ زندان قصر تهران که در آن وقت زندانیان زیر دادگاه در آن جا نگهداری می‌شدند، بیشتر در مورد او شنیدیم و نهایت آرزویم شد که از نزدیک چهره این یل زندان را ببینم و با او آشنا شوم. با محکوم شدن در دادگاه اول به مدت سه سال، فکر کردم که امکان دیدن و آشنایی با او برایم میسر نخواهد بود. نمی‌دانم بگویم خوشبختانه یا چیز دیگری، در هر صورت در دادگاه دوم محکومیت من از سه سال به ده سال افزایش یافت و مرا به بند ۶ زندان قصر که محل نگهداری محکومین از ده سال به بالا بود بردند. سیامک لطف الهی و بهرام براتی که هر دو محکومیت ابد داشتند و آبادانی بودند مرا پیش صفرخان بردند و به او معرفی کردند. پس از پرس و جو از وضعیتم و علت دستگیری، سئوالات زیادی در مورد موقعیت کارگران نفت و مسائل آنجا از من پرسید و این اولین آشنایی مستقیم من با خان بود.

در هفته دوم ورودم به بند ۶ بهرام به من گفت توی اتاق ۴ در کیسه هایی که به دیوار آویزان شده (در آن موقع هر زندانی روی پارچه بزرگی چندین جیب می‌دوخت و آنرا به دیوار آویزان میکرد و وسایل شخصی خود را در آن می‌گذاشت. روی همه این پارچه ها پرده بزرگی کشیده شده بود که منظره اتاق بد بنظر نیاید) در کیسه دوم یک ظرف شربت است. برو آنرا بیاور اتاق تلویزیون تا با هم بخوریم. من اینکار را کردم. موقع خوردن متوجه شدم که شراب است.

پس از آن ظرف را جایی خودش گذاشتم و باتفاق بهرام در حیاط بند مشغول قدم زدن شدیم. سپس در حوض بزرگی که در حیاط بود مشغول شنا کردن شدیم. چند دقیقه ای نگذشته بود که صفرخان بالای سرمان ظاهر شد و گفت: یداله هنوز از راه نرسیده فریب این پدرسوخته را خوردی و به کیسه من دستبرد زدی. من انکار کردم. خان با روی گشاده و صورتی خندان گفت خودم قرار بود تو را مهمان کنم ولی تو پیش دستي کردی بنابراین تا مدتی از مهمانی خبری نیست. بعدها از خان پرسیدم که از کجا فهمیدی که من اینکار را کردم؟ گفت: خیلی ساده، فکر کردم افراد قدیمی که اینکار را نمی‌کنند. بنابراین بایستی کار یک تازه وارد باشد. با توجه به شیطنتی که در بهرام سراغ دارم متوجه شدم که او تو را به اینکار وادار کرده است.

صفر خان همواره با سیگار اشنویی بدست که در چوب سیگاری جایی داشت در حیاط مشغول قدم زدن بود. و هیچگاه بجز موقع خواب او را بی سیگار نمی‌دیدي. هر گاه خسته میشد با فلاکس چایی مشهورش در گوشه حیاط روی صندلی‌لی مخصوص خود می‌نشست. صندلی او یک پیت حلبی بیست لیتری بود که بچه ها توی آنرا پر کرده بودند. از همان گوشه نظاره‌گر حرکت و رفتار سایرین بود. هر کس کاری، حرفی، صحبتی با او داشت به پیشش می‌رفت. او مرکز اطلاعات و رازدار اکثریت زندانیان بود. با مروری کوتاه بر رفتار یک زندانی تازه وارد، می‌گفت این هم جزء رهبران است یا نه و این حرف را بشکل کنایه مطرح می‌کرد. یكروز که من سخت مشغول صحبت با یکی از زندانیان بودم بمن گفت: یداله نکند تو هم می‌خواهی به جرگه روشنفکران به‌پیوندي.

در بند، یک هالتر و چند دمبل بود که وسایل ورزش خان بود که همه روزه با آنها ورزش میکرد و بقیه زندانیان نیز از آنها استفاده میکردند. هر وقت خان را برای موضوعی از بند می‌بردند این وسایل توسط پلیس جمع آوری می‌شد و پس از بازگشت او به زندان، آنها را تحویل می‌گرفت.

زندانیان گهگاهی مهمان صفر خان بودند. بدین صورت که مواد غذایی که توسط ملاقات کنندگان آورده می‌شد و به درد پختن "کوفته تبریزی" می‌خورد، جمع آوری و پس از آماده شدن، خان مشغول آشپزی می‌شد. کوفته تبریزی‌های او باندازه یک توپ کوچک فوتبال بود. (توپ گل کوچک) که در هر کدام تخم مرغ قرار می‌داد. من همیشه داوطلب کمک به خان برای پختن کوفته تبریزی بودم. این غذا بین تمامی زندانیان حتا آن‌هایی که در کُمون نبودند نیز تقسیم می‌گردید.

وجود صفرخان با آن خصلت بالایی مبارزاتی در زندان باعث تقویت روحیه و حرکت یکپارچه زندانیان در مقابل زندان‌بانان بود. همه چشم به دهان و حرکت او می‌دوختند و برای هر حرکتی در زندان از او نظر می‌خواستند. این دهقان زاده مبارز با عملش در زندان باعث شده بود که اکثریت قریب باتفاق زندانیان بدون در نظر گرفتن مرام و مسلکشان اتوریته معنوی او را بپذیرند و ستایشگر دائمی او باشند. هر گاه زندانی در خود احساس ضعف می‌کرد با دیدن این پیل استوار پیش خود شرمگین می‌شد و بر ضعف درونی خود غلبه میکرد.

استقلال فکری و نظری صفر خان برای همه عبرت آموز بود. او همچون سروی سرافراز همواره روی پای خود ایستاد. طی ۸۲ سال عمر خود هیچگاه خود را متکی به کسی یا گروهی نکرد. تنفر خود را همواره بطور عریان نسبت به خود رهبر بینان و رهبری طلبان ابراز میکرد و ستایشگر مبارزان واقعی بود. خان همواره در جهت تقویت همبستگی زندانیان با هر نگرش فکری پیش قدم بود. این باعث محبوبیت و قبولیت او از طرف اکثریت قریب باتفاق زندانیان سیاسی بود.

یکروز فکر می کنم ۲۸ مرداد بود که اسامی عده‌ای را خواندند تا به جشنی که پلیس برپا کرده بود بروند. اسم صفرخان هم خوانده شد. سکوتی مطلق بر بند حاکم گردید. گویا این اولین بار بود که پلیس بخود چنین جسارتی داده بود که از خان دعوت کند به جشن شاهنشاهی برود. همه مات و مبهوت به صفرخان که روی صندلیش در حیاط نشسته بود خیره شده بودند. خان که مثل همیشه مشغول سیگار کشیدن بود با پشت دست اشاره‌ای به افسر زندان کرد. که می توان گفت هم معنی "برو گمشو" را داشت و هم معنی "برو دنبال کارت" بقیه زندانیان نیز که اسمشان خوانده شده بود بجز دوسه نفر "بریده" از رفتن به این جشن پلیسی خودداری کردند. البته بعداً ما را برای مدتی به زندان مجرد فرستادند و از ملاقات با خانواده محروم شدیم. ولی جرات چنین برخوردی را با صفرخان نداشتند.

یکروز صبح زود که روزنامه‌ها را پلیس داد، متوجه شدم که صفر خان با شادی و با در دست داشتن نشریه‌ای از اتاقی به اتاق دیگر می‌رود. و عکس درون نشریه را با شوقی زیاد به همه نشان می‌دهد. آنروز نشریه‌ای که متعلق به رادیو و تلویزیون بود عکس سرهنگی را چاپ کرده بود که به دست دهقانان مبارز آن دوره از جمله صفرخان در دهی که این سرهنگ دستور قتل و عام مردم را داده بود، بدار آویخته شده بود.

چندی بعد یکروز صفر خان با خوشحالی به سراغ من آمد و ضمن دادن چند شیرینی به من گفت تبریک می‌گویم دکتر اقبال رئیس هیات مدیره نفت مرد و تو حداقل از فکر انتقام این یکی بیرون بیا.

طی اقامت در زندان قصر دو بار خان را به کمیته مشترک برای گرفتن عفو نامه بردند. که در هر دو مورد صفرخان همچون ۲۶ سال گذشته با "نه" گفتن از پذیرش این ننگ خودداری ورزید. بار آخر فکر کنم سال ۵۶ بود که همراه تعداد زیادی او را به کمیته مشترک بردند. رژیم تنها از صفر خان می‌خواست که یک جمله بنویسد تا او را آزاد کنند. از او می‌خواستند که فقط بنویسد "مرا آزاد کنید" ولی او همواره می‌گفت من برای شما ننوشته‌ام که مرا دستگیر کنید که حالا بنویسم مرا آزاد کنید. در این موقع تعداد زیادی از جمله، عسگر اولادی، حاجی عراقی، حاجی اماني و آیت‌الله انواری همراه با چند نفر از گروه دانشجویان، گلسرخي ضمن نوشتن عفو نامه و ظاهر شدن در تلویزیون و با درخواست عفو از شاه از زندان آزاد شدند. اما صفرخان با سرافرازی به بند ۶ بازگشت. در همین سال تعدادی از طرف حقوق بشر برای بررسی زندانها و وضعیت زندانیان به ایران آمدند و با زندانیان به تنهایی تماس گرفتند. رژیم صفر خان را در بیمارستان شهربانی مخفی کرده بود که افراد حقوق بشر به او دسترسی پیدا نکنند. اما با افشای این حرکت از طرف سایر زندانیان بالاخره مسئولین حقوق بشر صفرخان را نیز ملاقات کردند.

من اوائل سال ۵۷ همراه با تعداد زیادی از زندانیان که اسم‌مان در روزنامه‌ها نوشته می‌شد، از زندان آزاد شدم. پس از رهایی همه زندانیان از بند در اواخر سال ۵۷ همراه پسر ۱۱ ساله ام برای دیدن خان به منزل او که نزدیک میدان انقلاب بود، رفتم. مردم با اشتیاق باور نکردنی در صف چند کیلومتری برای دیدن این نماد مقاومت در صف ایستاده بودند. در دست هر یک هدیه‌ای برای اهدا به خان وجود داشت. مسئولین نظم همه از رفقای زندانی بودند و مرا بدون نوبت بداخل منزل فرستادند. پس از روبوسی با خان به او گفتم بالاخره آپارتمان‌ها را هم از نزدیک دیدی و پسرم را به او معرفی کردم. بخاطر تنومند بودن و جثه بزرگ پسرم، خان دست بر شانه او زد و گفت: بداله این مرد می‌تواند ده سال زندان را یک نفس بکشد. معیار او مقاومت افراد در مقابل حداکثر فشار رژیم بود. پس از آن همراه چند زندانی دیگر چون سیامک و بهرام مرتب به دیدار خان می‌رفتیم تا این که من در سال ۶۰ دوباره دستگیر شدم.

پس از آزادی از زندان برای یافتن صفرخان که منزلش عوض شده بود به محل کار آلبرت سهرابیان که در یک کفاشی کار میکرد رفتم. بعد از ظهر به اتفاق پیش خان رفتیم. هدیه من برای خان همیشه یک چهار لیتری عرق بود که در آن آلبالو می‌خواباندم. خان از وضع زندان رژیم اسلامی از من سئوالات زیادی کرد و با دقت و حیرت به حرفهای من گوش داد و بمن گفت وای به حال زندانیان این رژیم، حتا اوین با زندان برازجان قابل مقایسه نیست. من و آلبرت مرتب به دیدنش می‌رفتیم. یکبار به او گفتم خان پس همسرت کجاست؟ او پس از آزادی به توصیه دخترش دوباره ازدواج کرده بود. خان گفت این خانم فکر میکرد با این سابقه طولانی زندان فردا مرا رئیس جمهور میکنند. پس از اینکه به توصیه بعضی‌ها با دادن کرایه مرتب، صاحبخانه مرا از منزلش بیرون کرد، تازه متوجه شد که از این خبرها نیست. حالا همه اش در سفر خارج است و می‌رود پیش رفقای زندانی سابق در کشورهای مختلف. خان گفت هفته پیش که همسرش قصد داشت از طریق ترکیه برای دیدن فرزندش به آمریکا برود در ترکیه کیف او را بسرقت بردند و پول و پاسپورت و تمامی مدارکش از دستش رفت. با مشکلات بسیار و با کمک چند نفر از دوستان، سفارت ایران در ترکیه قبول کرد که او را به ایران بازگرداند و پول بلیط را هم از من گرفتند.

بار آخر برای خداحافظی به دیدنش رفتم و گفتم می خواهم مخفیانه از کشور خارج شوم. ولی دو مشکل دارم یکی این که ممنوع الخروج هستم و دیگر اینکه پسر من نیز بخاطر آنکه او هم ممنوع الخروج و سرباز است، نمی دانم چه کنم. خان با همان سادگی و پاکی همیشگی گفت: بیائید تا من شما را به یک نفر معرفی کنم تا او شما را همراه گوسفندان از مرز به شوروی بفرستد. ضمن اظهار سپاس فراوان به او گفتم قصد من رفتن به اروپاست. چند سال پیش بود که برای معالجه به آلمان آمده بود. من با او تماس گرفتم. گویا یک شب به مهمانی رفته بود و پس از ساعتی با ناراحتی برگشته بود. از او موضوع را پرسیدم. گفت این پدر سوخته توده ای می خواست از من فیلم بگیرد و سئوالاتی از من بکند و بعداً آنرا به همه نشان بدهد که بله من با آنها هستم. منم منزلش را ترک کردم. من به تیز بینی او حسرت خوردم. من همواره به رفقای زندانی سابق سفارش می کردم که هر وقت به دیدنش میروند، یک چهار لیتری عرق از جانب من به او بدهند. یکبار که تلفنی با او تماس گرفتم گفت: یداله عرق همان است ولی آلبالویش کم است و مرا بیاد غیبت تو می اندازد.

پس از این که بهروز حقی کتابی به اسم خاطرات صفرخان در خارج چاپ کرد و نظریات ناسیونالیستی و شونیستی خود را من غیر مستقیم به صفر خان نسبت داده بود، من که کاملاً با نظرات خان آشنا بودم تلفنی با او تماس گرفتم و نظرش را در مورد این کتاب جویا شدم.

صفرخان گفت من که نمی توانم جلو گفته های دیگران را بگیرم و در مورد این کتاب خیلی ها با من صحبت کرده اند. او گفت من نه ناسیونالیستم و نه شونیست بلکه یک کمونیست هستم و برای تحقق این آرمان عمرم را گذاشته ام. حال هر کس هرچه می خواهد در مورد من بگوید، خان گفت بزودی کتاب خاطراتم را شروع می کنم، که بعداً با همت علی اشرف درویشیان این خاطرات در ایران منتشر شد و کتاب گذشته را نفی کرد.

بطور واقعی صفرخان متعلق به همه بود. با هر ایدئولوژی، مرام و مسلک. بخاطر خصلت بالای انسانی و مقاوت غیرقابل تصور او در مقابل حاکمان هرکس بشکلی او را از خود می دانست و متعلق به خویش. همه آنان که او را می شناختند با تمام وجود علاقمند خدمت به این انسان نمونه بودند و پروانه وار به گردش می چرخیدند. من شیفته فروتنی، پاکی، استواری، ایستادگی و صف ناپذیر او در مقابل ستمگران و استقلال فکری و نظری او هستم. برای من خان مظهر یک سوسیالیست واقعی است. چرا که بنظر من این عملکرد اجتماعی افراد است که معیار پایبندی او را به مرامی که به آن معتقد است می رساند. نه رساله ها و حرفها و تئوری هایی که چون حتا خود ارائه دهندهگان در پراتیک روزمره بکار نمی گیرند، تنها بدر خاک خوردن و گوشه گنج گذاشتن می خورد. بلبلان خوش الحان ظریف الاستخوانی که تنها در روی منبر و صندلی سخنرانی و در نوشته ها دم از سوسیالیست و برابری طلبی می زنند ولی عملکرد اجتماعی آنها خلاف این را باثبات می رساند.

صفر خان زندگی و عمرش را با پایبندی به اصولی که معتقد بود پشت سر گذاشت و با قامتی استوار و سرافرازانه و با " نه " گفتن به حاکمان عملاً وفاداری به آرمانش را به اثبات رساند.

یکشنبه دوم تیرماه سال جاری خانواده و تعدادی از زندانیان سابق و دوستان خان قصد داشتند مراسم گرامیداشت او را برگزار کنند. اما شرکت کنندگان این مراسم با درهای بسته روبرو شدند. رژیم اسلامی به بهانه اینکه تعداد کارتهای دعوت که برای افراد فرستاده شده از تعداد صندلی های سالن بیشتر است از برگزاری این مراسم جلوگیری بعمل آورد. پس از مدتی از طرف کروی رئیس مجلس، عده ای بنام زندانیان سیاسی مسلمان برگزاری چنین مراسمی را تدارک دیدند و در نشریات داخل اطلاعیه آن درج گردید. در شب برگزاری، قهرمان به آنها اطلاع داد که از شرکت در این مراسم معذور است. قهرمان حتا در آخرین لحظات عمرش همچون ۳۲ سالی که در بند بود به رژیم " نه " گفت و سرافرازانه آماده مرگ شد.

به سفارش او کارت دعوت به مراسم بزرگداشت را بعنوان یادبود برای من ارسال کردند. آنرا در قاب عکسی مقابل دیدگانم قرار دادم. در این کارت که دوطرف آن عکس صفرخان است چنین نوشته شده: بدینوسیله از جنابعالی دعوت می شود در مراسم گرامیداشت صفر قهرمانیان، یادگار ارزشمند تاریخ ایران، انقلابی آزاده، نماد مبارزه ضد ستم و قهرمان مقاومت مردمی در برابر استبداد، شرکت فرمائید. فرصت شرکت در این مراسم به یاد ماندنی و سرافرازی آن را باهم داشته باشیم. خانواده و دوستان صفرخان

و در سمت دیگر کارت گرامی داشت این شعر آورده شده.

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی از ازل تا به ابد فرصت درویشان است.

یادش تا ابد گرامی و مقاومتش تا ابد بخش مبارزان واقعی باد.